

رساله انوار حکمت

بسم الله الرحمن الرحيم
اکبر سه الدلیل نور رصایع القلوب بانوار حکم و دریان
الارواح بزرگترین عجایب الصلوٰۃ و السلام علیکم و آلل مصطفیٰ علیکم
پیغمبر و اصحابہ الرضا و ائمہ منابع آنچه که بعزمت ایمانکه رخشنیست
در ساخت میدان قناعت تا ختم انبیاء و نعمت حیات در رکھید
تجزی و در ترک لوازم تعقیل در باخته زیبوجوه و دینا ابواب بجهت بر دل
کن بنده و ز بعد مشن اطهیر را تأسیف و ملازمت خواهند کرد م جان ما
می بدم کلش تو پیغام علّا ساز و دیش مس کله با صبر نوار ایزدی کل کت کر
با نوار حکمت موسرم است مشور رکروان **حقیقت** درینچه هر چند از تهات
معاشر کرد و پاش و پیر نهیات اقدام فخر بکشد و در ایام است او امر و نواز
معصر یا پیدا کرد از تهداد آهی را امینه کرد و در وقت شروع عمر است
دو نوع ملک سپاهان بآن حضرت بر دو مطلب و مادر بقدر ایمه کنست
نمایید حقیقی نمودند که اکرم الراکریمین است و معن اکرم الراکریمین
که این دین کل کرد و قدر نمیتواند بکشد پس بر رکر سر و تکریم ایمان کنده قدر باشد



نهنده که ابرینه همیست که از خلان بنده عفو شده لم حق خدا رانقه دار
نمایی سخا نه و تیار ا در حفظ و حابست خوف نهاده و در زمان سولت
دآس ن خود را اتنا سراو کند که ن او قش شدست د دشوار بروزها
درست پرورد و چون توکلا خاص افتد روسریان جز بزرگاه او مکرر و داد
جز از تو خواه و بقایی و آن که اکثر خلقی عالم در سد و آن شوند که غیر که
حقه و زیرت بیورسانند نتوانند و مچینی اکر خواهند که غیر از این خواهد
بران سبقت نکرفته باشد بتولاحی کردانند نتوانند کل کنفرانسند فیض
الا همراه که بخوبی می سویی که نایبر جذب کرد و ایستاد بعده حضرت
حضرت طوفیت بیز مرد و فعیل که با باغ صحن ایشان عدید و سلم سالک
ایشت که دو ایشان حق اورده است بخدا اعزیز دجله بایستاد
پرورد و سنت رسول ایشان بایست چسب کرده و درین این ابرینه رو
شیع راهه طلاق کنند سالک طلاق از پیچ بجز خارجه بناشند اول هادر
در پیشی و بینی تا ویرا راسته مطیع سر ددم ذکر که مومن
او بایشند تا درینه برو و حضرت نیک و لیکم همتر که بازدارند و دارند
تا بپرسانش بسته نمک و چشم بعیسی که مرکب شویه تا از هم ایان بپرسان
سالک طلاق بایش که هم روحیت خودت بر خفه الام کرید تا بپرسانه خضر
رسیده موت ایهضی که در سنی ایست موت اسود که صبر کردن ببر



این امر دم است مرت اجر کنیت نفس است هوت احقر
که از پوشش نویجه میگذاشت کردن است کدام کسر است در وقت
تجھیز صورت ادراک لذت این تجھیز صورت را که حق جد و علاوه بر
از آن صفت باید داشت چنانکه خود علیه اسلام ارد و خستادا
مشهید که این آن امر است که درخت خدا بسیار بخوبی ادراک در صورت
درخت خلق چون ملکه مملکوت سرالش پر شده باشد بعد
چون هر سرالش پر شده باشد که خدا درخت خدا عبدت از سر برآید
آن امر توهم دیگانه یه از بدایت سیره ایشانه چه سر ایشانه و قرائت
کرد و که نیزه را بعد از فتنه طلاقی که خدا صفات و نعمت
دانت است و چه در دنیا مظاهر از نوشت حدثات از زمان ختنه
آماین در عالم اتفاق یاب و صفات آنها و تخلیق با خلق ربانی مرغه میباشد
معوق کلاغر سر کامد از است که بعد رسول صلی الله علیه و آله
و آله شاهد دایست خواهد بگام نیست که داینه و مزیده مادر
آنکه بنا شیر آتش ارادت داعیه خواهد ساخت بشنو و چند همیرت
هست و راینه پر جاس سراد و بیده علاقت مرید چهل یافته است
که بدم بیهوده صحبت ننمایند و ایشان دارند و صحبت مردم بیهوده
اصل چنان خمایر که مرغ و رفیع **کلاغر** ملکه میباشد که در بیهوده

بیهوده



شریعت کار کردن و مردم اول ملاحت آنند ملاحت آن پاشد
 که در کار خدا چالان کرده باشد و از خوبی اول ملاحت آن بسیار
 که از دنبی اعراض نمک و بقیت خود رفته و هر دستخوش بقدر
 علم خواشند و بپرسیدند ز بعدم پنج و دویست میلیون را غفت هر
 از نایون دوا بجلال است صد فقر و نیم دویست لام با کار
 فقر و فاخته را پنهان کنند و سی و عیسی السلام طلبان همه جاه و خشت
 نهادند خوانند فیض آنت که خاموش را بگیر بند و سخن نهادن او
 بندگ را بر سر بین خواهد کرد که ایستاده بپرسیدند ز دنیا کوئی زن
 خصلتی هم نداشت و نیم در سر خواست ذکر رفته و مکاولات
 در آن و زیارت اخوان ذکر مانند قی عذر علی و رفعی اعتراف می‌نمایند
 لغتنی جایز است و در پیش از فرض یعنی آخرت برخیز که از
 ذکر خالیست لغوت دهند خاموش را از فکر خالیست برو و پر
 نظر که از پیش تفاسیر تحلیل و روشن آنت که چیزی کسر طبع نمایند
 و چون بر قو از ندینه نمک و چون بینا ناجع نمک در پیش باشد
 که بهزاد است وقت فاعل آن و طالب نیم بر می‌باشد که رفته
 بر زنی افزایش عذر افراد که از این کله **لنز** تقویت آنت
 که انجو در سردار این نمک و انجو در کاف دارند بسیار و انجو بمنابع بخواهند



احدامی است که خالص صلح است و اخراج خدا از اتاب آن نظایر دارد
نموده ام که حقیقت نویس این پارک است و این برا این سبز کسر و این سبز حقیقت
آنست که برادران خواهان معدود نور و ابر و در وقت که از ایشان
سبت به تهدیه شد و چنان معامله کسر که از ایشان نیز نسبت به خواست
محبوب است که این خواهان این حقیقت خود را کسر و حقیقت خواهان را از
هوا و زبان خواهند از لغز جو امروز آنست که صلحی رخا پسند میزند که
دانش هر دو اینکه از زبان پنهان دهنند کسر نزدیک سعادت از خود خواهد
است بیان فهم و شفدت بجهة در ماذن و از خدا ابا زاده هم بجهة
کسر است که او لاعلم و ممند دیگر نه بشه و تو فین عذر دیند و احتمال
نه بنه و صحبت نیکن شاهد دیند و قبول نه بنه **کله افر عیبیت از خود**
و حضور با حق بعذر رفیق و در تبریج حب است هر که هاشمی و حبیت
بیشتر عیبیت از خود و حضور با حق بیشتر حقیقت و حدت آنست
که شهادت بیشتر خدا احادیث و حقیقت معرفت آنکه از حقیقت پنگرد
نه از دلایل و حقیقت محبت آنکه پر فایض از دیگران نیز پدر اکبر روزگار
و تو انکسر و فده عالم عشق ائمه و علیهم السلام است تو انکسر چون غیر از حقیقت
باشد و در درست در و بینی بده بینی سوخته شد که از قائم عشقی و در د
هزاع از و خشم تو بند کار فروخت نموده بجهه بینی سوخته در و بینی بند برا فروخت

سوچ ز بیش راست که هر یکی به قدم در او آنست و امر بست که مسر
 چیز ای اس پر کن و با رانیست که همه کس طلاق است و هم عارف آنست
 که معرف دارد و بر این اساس نگفته از اینکه چیزی را و بجهول و زنگی نگیرد و
 معرفت را مرسی چون سراست که نشانه های پر اباب مردانه و زنانه را
 شف و بد و شب صور را زیارت کنند بعد از اینست چه دلیل نمودند
 تا بعده بیوه و بخانم بجای خواهان که بعد است **کله اخر** یعنی
 و جو صوفیان بعد از اینست بنا یافته اکه اسرار حقیقت و هم
 چه عبارت نهادند از این نظر فتوانند کرد سر عقیق نباشد و هم بران
 کار را بتفاوت سر که اندوه مانند و نیز دل لبیس عینه را یعنی
 ولا اسرار اندوه و ش دل صفت نیست و همچو صفت قیامت
 نیست ایست و محمد ش را این دل نیست خلاصت دل است و همچو
 سر ایست چرا که خود پسند نیست که ایست خدا را بینی باش
 ای خدا را بینی باش خود یعنی بزرگی دنیا ای کچون خوب بین بشتر
 خدا چون بشتر بدر که اینست چیز بصفت پر اغیان را نهاد و در جهان
 و دنیا و بشتر بدر نهاد که اینست که بزرگی دنیا ایست و نیز بزرگی دنیا
 بر درست موافق بود که بزرگی دنیا و در درست بر حیات **کله اخر**
 صاحب بصفت که ایست که پیروسته مراغب احوال و محاسب



نکند و منین بیدر بنه و بیدر از خوست چنین آن دارند که در
 حفظ بدهنی ایراده بر نفس خود منقادم داره پیوسته رجبار به
 چون دوست خود را مده حبشه شن میز باید که بپرداخت کران
 بنا بر هم از رقاب اعماک است ملکه از این که از زور و خشم نیست
 و از کردی قدم خداست چنین دوست ملکه نهان از زان
 باید داشت سخن و دغیبیه دشنان چنان کوکر که اگر خوست
 نکرد و میسر نشود و سر آن که دارد باشد دوست در عیان منزه
 چون از آن بده که دفس دشنه کرد و مردانه سر کرد از دشنه میسر نان
 چون گذشت که و خنز دوست سه دستان سر کرد و پنه دوست
 است و دوست خوست و دشنه دشنه است و دشنان
 نیز سر خود اند و نمیتوانند دوست خوست و دوست دشنه
 و دوست بجهد دشنه شوهد و دشنه باید نان دوست کرد و اگر
 خوست اند دار که دشنه باید نان در دایره دوست نان دار باید
 که دوست نان را بفول امداد نمیتواند در شاه و دشنان بنا بر چون نان
 با کسر از دشنه دوست ایند اول نهاد احلاصی اوله در زمان غصب
 بر قلک اعیت روز اگر خانه دیغشی بپاید این دوست نمیتواند
 دالا او را در حرم محروم است اگر که تو را لانه



بی انتهای مصطفیٰ حبیت نیفایاده با در عقد و سوت مبنیه که نا از
لای بدو سریز پدر گرفت بد تجزیه حقوق کسر ایست که مردم را دنبه
پر کرد مردم او را لاید نمیزد از نمود و این دار مردم را داده و از خطا
وزنگزد و دو عذر پیش زیر دو عاقده کسر بزر مردم آن فکه که بوسیزیت
شایسته برسی است آنکه و بعدم رعایت حقوق اخوات و در سوم صفات
او لاید از حقوق منع بر پر کرد اند هر کس با این جنسیت خود بداند کنن باشند
کردد و هر کس که از اخلاق و صفات با همسران موافق نباشد پیدا
از این لعنت ایشان در میان بانوان است هارجی آنکه کچون
بر عصب را اطلاع باید به راه طلب ران نتواند و چون بجهش زد و اتفاق
شده بکار لاید و اما پیدا چون در باره تو ایشان نداشته در میان
نمایند و چون از تو نعفر بول را رسید فراموشی نمیگزد و چون از تو
خطا بر پیشنه بر تو نمیگزد و چون عذر خواهی شد ایشان که بوسیزیت
که بنا و آن غرق رنیوس بشه بکسر سیم بر تنفس مدل کردد و هر
بوسیزیت از بیمار ضماد و حمل ایشان یکند عرقی دنبور آن را که بیهودان
نمیتواند آورد و جرات ایشان بخیعت نماید در رو ز جذک نشواند
و دیانت ارباب ایمانست لاید از وقت داد و سند و تمد و خار
آن لاید از وقت فقر و غارت و حقیقت لایست از این ادراوان

لاید



نسبت خاص پاید که از مردم اوست احیا زنگنه به چند دست و
 شرکت او را بگیره از دشمن بگله چه صاحبان تراویح طلاق جرات ملطفه
 بر تضاد رنگ از مردم و دشمن و حکم حملت نیست و رهبری طلاق
 کل بدهیه نباشد یار قرقیم و شراب لذت نیابد عاشق نماید و دست
 و صاحب زرمه ارام بس بر خرد منه نسبت که اسرار عالم بجهنم موت
 او بر خیزند او لذا با چنین حصوصت بنیاد دوست خود را دارد
 غمیب چنان چهار کسر که دوست دار کرده او مراعین فیض کند
 فاسق و احقیق در رفع توکل افاید و سر نیابد شن خست
 دوست اسرار بجهنم پایید از دشمن اسرار بجهنم بسیار
 پایید شرور دوست نفع خیزیز عذر اند که از این چنان چهار نیابت
 و بعضاً نزدیک دو اند که اعیان امیری ن احتیاج افتاده صریب باید
 که در رمانه اکرم با دوست از خوش ن حقیقتی از دنیا صوبت می دارد
 و اتفاق خفه بمندوزان صحبیتاً و لاغریه داده اسرار دست
 از دنیا باز ندار که ما پیر کرد و در هر دینیا پیار کردنی نیا
 از دوست در چندان سرگردان نباخواهد که از نهضت سرگردان
 دینیا خواهد بدوست صالح امیر و از دوست خاکباز بزیسته
 خاکباز صالح بخلاف است بصفات دفعه دلالت لکن و دوست صالح



نور ای بصفات حمیده بر جریان مژده ابرسته و مژده علم رفعت است
و مژده فضایت را هست و مژده قوافع طبیعت عالم از خلاف
بلینه در میان بجهه و چون دھان خود را پنهان کرد رخفا فضایت نهاده
چه احوال سلاقت برگزد راست و انجی خلاقو است در میان برگاه و اوت
بکسر و اوت و آوت و شوت او دفت خفکش لکند و چون نلپوشی فرد
کرد خفکش او سکر بثوت کرد و دست نیوان کرد و مکر برخاضع
و مهر ادمیان رسیده الای بصر جانش هر نیوان کرد جز بعدل و کسر بتعز
دنیا و دینیان زندگانی شده با حلم و زاید بیعلم و ستر جان و
حشرشی او از رطفه لان اعتماد کرد از این بجهه تا مبدل
کرد و داینیه بخواهی منغفر شوهد سه اسک را ارس چیز خانه نهاده
چرثه هلا از سیاست وزیر را از مانست و در عیت بد
از اطاعت چهار چیز بخواهی بر جریان اور دستگر افزون نیافت خود را
سلامت خود است تمیز را سیاست اینیز بهتر بزیر صفات
چرثه مان اطعاد است دستی دست و دستی ایعت و پدر بر تبریز خصوص
ظلم و بخل و درسی از اینها خلبانی من در سر طابقه از سر چیز
دمنه سلاطین از ظلم و منح و علی از مطلع فخر خفکش از ریاست
پاید که نفی پسر در ایل بیر مردم سلطنت نداشده که از نفی پسر و مر

بلینه



پر زیاد دیگر سود را گشت پدر بزرگ در حکم کوئی نمایم
 یافت و پدر را شنیده بگرد و فرع العد را گشت هر کم زبان
 از کذب ذهن و داشت صفت صدق با او رزانه داشته
 و پدر از قریب بد اجتناب نمی‌باشد نیفانشی به داد
 سه چیز ذهن و ارث اسرار چیزی را نمی‌داند و می‌تواند همارا گمان نز
 بیارند نمی‌دانند همان چیزی را که باید نمی‌دانند زبان ندا
 نشند همارا این اسرار را باید نمی‌دانند عاقبت بر سر قدم است عاقبت
 دیگر دعاقبت است عاقبت من عاقبت دیگر در اجتناب نمایم
 از هر اتفاق است و هر کس خانی سبب از خود دعاقبت است
 در قدر حقیق و رعایت این عاقبت و عاقبتی تیز در
 ملکت طعام و جماعت چهار چیز است مرد و زن بملکت
 دشمن سپاهی رو دام بیشی رو دیگر و رقطه رعاقت اس ز
 کار مرد از این چیز اعیان زنگنه زنگنه هفوات و زنگنه این چیز
 شفقت بجهنم زنگنه شفقت مردم خوشی می‌شوند فریادی هم نمایند
 چهار چیز دیگر سیمه کافه معلم را عزیز داشتهن و بدرا بزمیو بر
 وضع کردن و خشم لطف و خرد و حساب با حساب دادن چهار
 چیز دیگر نادان است با این اسرار از فوایدی درست کردن



و بُرْنَا آزْهُوده ~~الْعَجَلَةِ~~ سَرْجُون اعْدَهُ رَسْرَدن و ازْمَكْرَنَان
امْبَنْجَهْنَهْ دَبَلُورْكَانْ صَحِيدَهْ دَاشْتَهْ ~~کلِیْلِخْر~~ چُونْ تَوْلَهْ
لُوكَبَنْدَهْ زِرْدَهْ چُونْ ادبْ آمُوزَنْدَهْ کَرْمَهْ هَارَهْ هَادَهْ
ادَهْ آمُوزَنْدَهْ جَزْمَهْ دَهْبَوْانَتْ وَهَرَهْ لَاهَدَهْ رَكْنَهْ
دَنْزَهْ بَرْدَهْ شَبَطَانَتْ خَوْدَهْ لَاهَرَهْ لَوْکَسْ حَيْفَهْ آبَدَهْ
کَبْ کَهْ نَكَنْدَهْ دَنَاقَبْ دَهْ کَبْ کَهْ نَكَنْهْ مَرْبَابَهْ شَشَهْ
دَنَاقَابَهْ لَاهَرَهْ بَیْتَهْ مَهْرَنْهْ کَهْ قَابَهْ لَاهَضَاعَهْ لَهْ دَرَهْ خَلَهْ
دَنَاطَهْ قَابَهْ لَاهَرَهْ بَیْتَهْ فَقَرْهْ جَهَهْ کَرْ ابَابْ فَوَحَاتْ
دَنَیْسَهْ بَرْ تَرَکَتْ بَهْدَهْ اِیْزَهْ بَهْشَهْ کَهْ اَزَفَهْ صَوَّاَهْ بَحْرَهْ
شَدَهْ دَهْ چُونْ دَرْهَهْ جَهَتْ دَبَوْنَهْ اَسَهْ بَرْ تَوْنَفَتَهْ شَهَهْ
هَهْ چَرَشَهْ دَارَهْ دَرَطَرَقَهْ اوْلَهْ دَهْمَهْ نَهَادَهْ چُونْ تَرَالَهْ خَوَهْ
رَهَانْ حَمَنْتَهْ اَهَهْ بَاهِدَهْ کَهْ قَوْبَهْ لَهْ وَجَهْ بَارَزَهْ دَهْ کَهْ لَهْ بَهْ
دَنَیْسَهْ رَاهْ صَوَّاَهْ نَهَرَهْ دَنَعَدَهْ نَبَهْ عَقَرَهْ فَقَارَهْ دَهْ دَنَاهَهْ
اَزْجَهْ بَتْ دَنَیْسَهْ اَکَهْ نَزَهْ حَلَهْ جَهَتْ هَوْلَانَهْ دَهْ چَهَهْ
کَهْ تَحْمَهْ دَرْ زَهَنْ حَارَشَهْ بَهَهْ رَهْدَهْ لَهَتْ دَنَیْسَهْ چُونْ دَوْلَهْ دَهْ
بَرَقَهْ سَابَهْ اَهَهْ دَحَنْتَهْ چُونْ تَارَهْ اَهَهْ بَهْ بَهْ بَهْ بَهْ بَهْ بَهْ بَهْ
بَاهِدَهْ رَفَهْ دَهْ دَهْ اَزَلَهْ اَهِدَهْ حَمَنْتَهْ اَهَهْ دَهْ لَهَنْ بَاهِدَهْ بَهْ

دَهْ بَهْ



محباز کسر که میداند که آخرت به از دنیاست و دینی رهی باشند
 مردند و میدانند که حق تعالیٰ منصف است احوال بند کانت
 واعده هر بر صیاغ و عق بر صیغه اید و بیعین میدانند که از زکر
 چاره نیست غافل و از مسیحید اینم تیم شدم لایک دار
 حرف خود دوستان خفه کن و ازان نفع بردار و هست
 بر سان فکر از نهادش بمنی هرست نه عمر از هر جمع رون
 محباز کسر که خانه نگند و آنرا ابا نوع اتفاق بیارا
 و بحیرت بلدارد و محباز کسر که بجای ارشی بنشید و غفت
 و در ز دار تعلیب و تغییر کرد راه اوال دیده هرست نیز در
 در داشت باشد که از قدر طاقت دین لام سر نشی نگند و با این
 بر قوت دشقت پیشی آید و دعا کنند تا حق سبی روز خواهی نداشت
 اخلاص دیده از اینکه در آنند ~~کلخن~~ خون خواهی کرد مادر
 رضیحت کن اول نفعی خود را رضیحت کن اگر در فرد
 سیدم در آنکه به رضیحت دیده ایان شروع نمی کرد و الا از خدا
 شرم دارد ایند این بگزیر و بازیقد امیز که اگر نهایت پیش بین
 باش و اگر با بدان باش از این دن باش رحیالت باقی
 نکند و از جا هم اجتناب نمایند که محال است عادت باشد



علمیش بیهـ اـ و مـهـ حـبـتـجـاـ هـرـ باـ دـ سـعـتـیـ شـ وـ کـرـ کـیـخـ
بـ زـوـهـ سـرـنـدـ وـ اـنـدـوـهـ بـیـفـایـدـهـ خـورـنـدـ اـنـرـقـعـ کـنـدـ وـ کـحـرـدـ وـ
نـهـمـدـ دـیـکـ اـنـرـکـ عـلـمـ آـمـوـزـ وـ عـلـمـ نـمـنـدـ وـ فـنـعـ نـمـنـدـ وـ فـنـعـ بـزـرـدـ
عـلـمـ جـاـهـرـ کـاشـ رـهـجـ درـ مـرـبـتـجـاـهـبـتـ فـقـمـ اـمـاـجـاـهـ عـلـمـ
راـنـدـانـهـ چـرـاـزـ وـ رـکـرـ بـصـفـتـ عـلـمـ مـوـصـوـفـ بـنـوـهـ اـکـرـ مـرـیدـرـ
ارـلـهـتـ پـیـشـ اـرـکـ مـرـیدـرـ بـاـرـادـتـ عـاـشـقـ بـاـزـرـتـ وـ اـکـرـ
سـلـیـاـ عـرـفـ خـاـهـلـ کـرـهـ کـرـدـ وـ نـدـهـ بـیـعـرـفـ مـرـغـ مـبـرـیـتـ
وـ اـکـرـ عـالـمـ دـرـ عـالـمـ کـرـشـ کـرـ عـالـمـ بـیـعـدـ دـرـ غـتـ سـاـبـرـتـ
معـصـبـتـ زـهـرـ کـرـ صـاـکـرـ شـهـنـاـ پـسـنـدـ بـاـهـدـ وـ اـزـ عـلـیـ چـهـدـ بـرـایـ
سـرـجـرـاـ کـرـ عـلـمـ صـلـاـعـ جـنـدـ شـبـطـ نـسـتـ چـنـیـ صـاحـبـ صـلـاـعـ کـاـ
بـاـسـیـرـ بـرـنـدـ شـرـنـدـ کـهـ بـاـنـدـ اـعـزـ کـلـیـاتـ اـزـ رـوـظـ یـزـرـادـ
وـ اـذـلـ بـوـجـهـاتـ دـکـ وـ بـاـقـیـ قـرـزـ مـنـدـانـ سـکـعـنـتـ شـیـخـ
پـهـ اـزـ اـدـمـ نـاـسـیـ مـرـدـمـ چـهـ رـقـمـ اـنـدـ اوـلـ الـلـهـ زـوـخـزـدـ
نـدـ بـسـیـ دـهـدـ وـ نـنـدـ اـرـهـ کـهـ دـیـکـرـ هـمـ بـسـیـ دـهـدـ وـ اـبـنـهـ صـفـتـ
شـبـطـ نـسـتـ دـوـبـمـ بـجـیـدـ کـهـ خـوـهـ خـرـدـ دـبـیـکـرـ نـهـمـ دـاـینـهـ
صـفـتـ لـخـلـاـبـتـ بـیـمـ تـخـمـ خـوـهـ خـرـدـ دـبـیـکـرـ دـهـدـ
وـ اـبـنـهـ صـفـتـ اوـبـ سـتـ چـهـارـمـ کـرـیـمـ خـوـهـ خـرـدـ دـبـیـکـرـ

و پردازی صفت خداوند است کوچم بر صحبت منجم برو
 و بور عداد است متن این چون ظرف نفره کرد و سخن شده
 و دیر شکسته و لشکم چنانچه بخت متن این پرداز بور عداد است
 منجم چون کوچه نهاد که دیر شفته شد و نزد شکسته
 چهار چیز چیز را پیش از شد و امشب بخود و دنبه پرداز
 کار و کار را هم دنعت بشکر چهار چیز چهار چیز
 ناپرس نعمت طالع کایع مردم سلاطین عزت امیر از
 دیگر دلکه در دیگر کوچون در آینه نظر کند اگر صورت خود
 نیست بینند پرست طالع نیستند که اند نایابان صورت
 دیگرست شایسته و مناسب استفاده داشته باشند و اگر
 صورت خود لاید بینند پرست خود لاید نیستند تا ایندر
 در وسیع نشید **کلیل از بیان** از نهاد است
 و خواب از آیه و ایه از طبع مهر کم خود حاضر باشد
 و در که پر خود غافل میگردد خار طبع ایه است اینکه بور
 فرست اگر خلاص بیهوده است شد و اگر شنیده باگر بیهوده
 راه حق بر تو به پوشید و اگر حرام بیهوده معصیت شود
 خود را که قواد لایخ زن او تو را اگر تو او لایخ زن عیون خود



رسه و اگر او را خود طلاق طعام چنان خور کند نور شوی
ایخن نموده طلاقت کرد و حامه چنان بوشی که فخر و رعوت از تو
بسرد نمایند خود را عزت آرد و لاد حات نمی دهد طعام است
و لاد حات هم در غذای اسماهم در لاد حات هم در غذای اسماهم
در و بشی باید کرد در غذای خود خود این عارف
در زیست قابل این نظر است چون بعقولت تخم افتاد
حقیر بنته جعیت ها صد آیه اکبر چه لوجه علال بده
اگر تمام دینبار الله باشد و در دنیان در و بشیر نیز به این
نهود اسراف این باید کرد با رضایتی در غذای دلخواه
پیران بشی که هر کرد عدد پر آن کشید با خود عمار پر کشید
و هر که دوست سعادت را داشت بگرد آهنگ موسم بینه بدرست
پر و قدر سه چیز را سه طبقه داشت قدر جوان را پیران
قدرت صحبت را بسیار این قدر بمعنیت را احمد جان مرد مخواجه
باشد که از فاقه و متکل سرمند و صبر و بیشه کند بالمحاجه بکار
لذت دینها باشد و لذت از لذت لذت نیز خود و هم اندیشه
تفصی خود را خاردار و حقیقی از دنیا بگلود و اعزیز کرد و اندیشه
که نفعی خود ای اعزیز کرد اندیشه خدا از پیشی دارد و چیزی که نیزه به

لذت



دیفرازید نور هر است و چیز رنفه به دیفرازید حرص مردم
 است و چیز رنفه به دیفرازید روز خلابی است
 که بزرگتر است نجخانی به بچه زیر دستان رفقار شدید
 لطف سیوقت مکنن و خشم از خود بمرد فشم میشی از خود داشت
 آرد و لطف سیوقت هبیت را بر داردند و بیارگردانی
 پاشی و از حاددان و بدلوگان اینین زرگری شنیدت خاره
 دونی خود منته نمکرد و عزلت بر صحبت اختیار را که از که
 بیست مکنن از خود رغبت کن بر اینجا خود رنج
 دانده و اکثر محصص حبیت زیارت از خود رغبت کن با توکبر
 نمکرد و اکثر میخواهد خلاط شوی تو خود بر دخانیش
 باید که از سه صفت خالب شد نفر خواطر و مذهب و ذکر
 و میله اخوان اکه بر همه کنده در دینی خلاط هست از خانه ای
 چیز نیست پر اکه اینچه دون حقی است که اینچه نمکند
 و اینچه نخی حقیقت است بعد از دینی دیدن و از این نیز
 « به از خاموش رکار نمیست و اکه اینچه

بعد اسنت نادان بله رایعیه
 از فضند خیک مبدع اینین فتنی جدی و کاخ دزدان ای ای و عرق

